

رابطه علم ادراک حسی با تجربه ادراک حسی: بررسی مواجهه برج با مکداول

فراز عطار*

DOI: 10.22096/EK.2023.553949.1447

[تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۷ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۷/۳۰]

چکیده

یک پرسش اساسی در فلسفه ادراک حسی ناظر به تعیین رابطه علم ادراک حسی با تجربه ادراک حسی است. در این مقاله به جای پاسخ به این پرسش، به ردیابی آن در متن مواجهه برج با مکداول پرداخته می‌شود. مکداول از فصل‌گرایی معرفت‌شناختی دفاع می‌کند. برج در سوی مقابل استدلال می‌کند که فصل‌گرایی با بنیاد علوم تجربی ناسازگار است. مکداول در مقام پاسخ استدلال می‌کند که تفکیک علمی و تفکیک معرفت‌شناختی اگرچه متفاوت هستند، ناسازگار نیستند. افزون بر این، علم اساساً درباره تجربه ادراک حسی نیست؛ بلکه شرایط امکان آن را توضیح می‌دهد. برج با ردّ این دیدگاه، مکداول را متهم می‌کند که بنا دارد دیواری میان علم و فلسفه بکشد. بررسی مفصل این مواجهه نشان می‌دهد که این تقابل دست‌کم در هسته خود معطوف به موضوعی فراتر از ارائه یک نظریه مناسب برای تجربه ادراکی است. اینگونه به نظر می‌آید که این دو به نمایندگی از دو نظریه رقیب در فلسفه ادراک حسی اساساً به دو سنت فلسفی با چهارچوب نظری متفاوت تعلق دارند. در نهایت به نظر می‌رسد می‌توانیم نتیجه بگیریم که ارزیابی نهایی و قطعی در خصوص این دو نظریه عمده در فلسفه ادراک حسی، در گروی تعیین موضع در خصوص طبیعت‌گرایی در فلسفه است.

واژگان کلیدی: علم ادراک حسی؛ تجربه ادراک حسی؛ طبیعت‌گرایی؛ فصل‌گرایی؛ برج؛ مکداول.

۱. مقدمه

این مقاله به یکی از وجوه یکی از مناقشات متأخر در خصوص فلسفه ادراک حسی می‌پردازد: تقابل میان نظریه فصل‌گرایی (Disjunctivism) و نظریه التفاتی (Intentionalism). باز به نحوی جزئی‌تر، این پرسش در متن مواجهه برج (Burge) با مک‌داول (McDowell) بررسی می‌شود. حال منظور از تقابل میان فصل‌گرایی و رویکرد التفاتی چیست. بنا به فصل‌گرایی (در تعبیری خام)، تجربه بصری یا یک تجربه خوب (تجربه‌ای که اوضاع امور را آنگونه که هست، عرضه می‌کند) است یا یک تجربه بد (تجربه‌ای که اوضاع امور را آنگونه که هست، عرضه نمی‌کند). در این تصویر، عنصر بنیادین مشترک میان تجربه خوب و تجربه بد رد می‌شود. در سوی مقابل، نظریه التفاتی ردّ این عنصر بنیادین مشترک را نمی‌پذیرد: تجربه خوب و تجربه بد می‌توانند محتوای التفاتی مشترک داشته باشند و این محتوا عنصر بنیادین یک تجربه حسی است.

در این تقابل مک‌داول از نوعی از فصل‌گرایی، به‌طور مشخص فصل‌گرایی معرفت‌شناختی (Epistemological disjunctivism) دفاع می‌کند. در دیدگاه او، حالات تجربه حسی را باید بر پایه معرفت‌شناسی تفکیک کرد. در سوی مقابل، برج نقدهایی را در خصوص فصل‌گرایی به‌طور عام و فصل‌گرایی مک‌داول به‌طور خاص مطرح کرده است. محور اصلی این نقدها این ادعا است که فصل‌گرایی با علوم تجربی ناسازگار است.

پیش از شروع بحث، لازم است تا نگاهی به کتاب‌شناسی این مواجهه انداخته شود. مک‌داول در مقاله «معیار، فسخ‌پذیری و معرفت» نخستین تقریر خود را از فصل‌گرایی معرفت‌شناختی ارائه می‌کند.^۱ او در مقالات دیگری مانند مقاله «مفهوم فصل‌گرایانه تجربه به‌مثابه ماده‌ای برای یک استدلال استعلایی» از فصل‌گرایی خود دفاع می‌کند.^۲ برج در مقاله مفصل «فصل‌گرایی و روان‌شناسی ادراکی» به نقد فصل‌گرایی می‌پردازد.^۳ مک‌داول کوشیده است تا در مقاله «تایلر برج پیرامون فصل‌گرایی» به انتقادات برج پاسخ دهد.^۴ برج در مقام

1. John McDowell, "Criteria, Defeasibility and Knowledge," *Proceeding of the British Academy* 68 (November 1982): 455-479.

2. John McDowell, "The Disjunctive Conception of Experience as Material for a Transcendental Argument," in *Disjunctivism: Perception, Action, Knowledge*, eds. Adrian Haddock and Fiona Macpherson (Oxford: Oxford University Press, 2008), 376-389.

3. Tyler Burge, "Disjunctivism and Perceptual Psychology," *Philosophical Topics* 33, no. 1 (Spring 2005): 1-78.

4. John McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism," *Philosophical Explorations* 13, no. 3 (September 2010): 243-255.

پاسخ در مقاله «باز فصل‌گرایی» به این پاسخ واکنش نشان داده است.^۵ در نهایت مک‌داول در مقاله «تایلر برج پیرامون فصل‌گرایی (۲)» از موضع فصل‌گرایانه خود دفاع کرده است.^۶

در این مقاله ابتدا استدلال معرفت‌شناختی مک‌داول در دفاع از فصل‌گرایی شرح داده می‌شود؛ سپس به نقد اصلی برج پرداخته می‌شود. در ادامه پاسخ اولیه مک‌داول به انتقادات بررسی می‌شود. در گام بعدی، از دیدگاه انتقادی نهایی برج گزارشی به دست می‌آید. با ارائه پاسخ نهایی مک‌داول، گزارش از مواجهه میان این دو به پایان می‌رسد و سپس به بررسی انتقادی این مواجهه پرداخته می‌شود. نشان داده می‌شود که ارزیابی نهایی و قطعی این مواجهه، در گروی تعیین موضع در خصوص طبیعت‌گرایی در فلسفه است.

۲. استدلال معرفت‌شناختی مک‌داول

فرض کنید تجربه خوب و تجربه بد، از آنجاکه ممکن است تجربه آنها از نظر سوژه تمیزناپذیر باشد، از نوع بنیادین مشترک باشند (یا به تعبیر مک‌داول «بالاترین عامل مشترک» (Highest common factor) میان آنها باشد). پس از آنجاکه تفاوت میان این تجربه‌ها سوژکتیو یا درونی مشخص نمی‌شود، تفاوت آنها باید بر اساس چیزی خارجی (خارج از سوژه) مشخص شود. این چیز خارجی، از آن نظر که ورای سوژه است، در حوزه معرفت او نمی‌گنجد؛ به بیان دیگر، سوژه به این چیز تمیزدهنده معرفت ندارد. پس حال اگر تجربه خوب و تجربه بد از نوع بنیادین مشترک باشند، آنگاه موقعیت معرفت‌شناختی سوژه هنگام تجربه خوب یا ادراک مطابق با واقع با موقعیت معرفت‌شناختی او هنگام تجربه بد یکی است. به بیان دیگر، اگر بنا باشد شخص با نگاه به عالم واقع بگوید که اوضاع امور چنین و چنان است، آنگاه به همان اندازه موجه است که او هنگام ادراک مطابق با واقع بگوید اوضاع امور چنین و چنان است که هنگام تجربه بد.

بنابراین، اگر مفهوم بالاترین عامل مشترک را صادق بدانیم، آنگاه گویی خود را از لحاظ معرفت‌شناختی درگیر شکاکیت کرده‌ایم. پس برای پرهیز از شکاکیت باید بالاترین عامل مشترک را بین تجربه‌های خوب و تجربه‌های بد رد کنیم. به گونه‌ای متعارف پذیرفته شده است که ادراک حسی توانایی معرفت‌شناختی ما محسوب می‌شود، به این معنا که می‌توانیم با

5 "Tyler Burge, "Disjunctivism Again," *Philosophical Explorations* 14, no. 1 (March 2011): 43-80.

6. John McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism (2)," *Philosophical Explorations* 16, no. 3 (2013): 259-279.

دیدن عالم خارج تشخیص دهیم که جهان چنین و چنان است؛ به عبارت دیگر، دیدن ما شاهد باور و گواه معرفت ما به این است که جهان چنین و چنان است. با این حال، می‌دانیم که این توانایی معرفت‌شناختی خطاپذیر است، به این معنا که در موارد «فریبنده» (Deceptive)، اگر بنا به آنچه به نظرمان آمده است باور کنیم که اوضاع امور چنین و چنان است، در واقع گمراه شده‌ایم؛ چراکه اوضاع امور چنین و چنان نیست. این خطاپذیری توانایی معرفت‌شناختی بیان می‌کند که در بعضی موارد آنچه به نظرمان رسیده است که چنین و چنان است، شاهد باورمان به این نیست که اوضاع امور چنین و چنان است. با این حال، بیان نمی‌کند که در همه موارد شاهد باورمان به چگونگی اوضاع جهان خارج نیست. به بیان دیگر، وجود موارد فریبنده این ادعای شکاکانه را تأیید نمی‌کند که ادراک حسی اساساً شاهی برای وجود و چگونگی جهان خارج نیست.

۳. نقد اصلی برج

برج استدلال می‌کند که فصل‌گرایی با علوم تجربی، به‌طور مشخص با اصل نزدیکی (Proximity principle)، ناسازگار است.^۷ به نظر او، این اصل پایه تقریباً تمامی مطالعات علمی درباره ادراک حسی است. برج چنین تعریفی از اصل نزدیکی ارائه می‌کند: «با فرض ثابت‌ماندن مجموعه روان‌شناختی متقدم ادراک‌کننده، یک نوع خاص از تحریک نزدیک (Proximal stimulation) (در کل بدن)، همراه با ورودی‌های آوران (Afferent) و وابران (Efferent) داخلی به سیستم ادراکی، یک نوع خاص از حالت ادراکی را تولید می‌کند، با این فرض که هیچ خطا یا مداخله‌ای در سیستم رخ ندهد. در یک موقعیت مفروض، با فرض کل حالت روان‌شناختی متقدم شخص و سیستم، کل ورودی‌های نزدیک به همراه ورودی‌های داخلی به سیستم برای تولید یک نوع خاص از حالت ادراکی کافی است، با این فرض که هیچ خطا یا مداخله‌ای رخ ندهد».^۸ به نظر این اصل در هر نظریه علی در خصوص ادراک حسی مستتر است.

حال استدلال برج مبنی بر ناسازگاری فصل‌گرایی با اصل نزدیکی به‌طور خاص و روش‌شناسی علمی به‌طور عام به این شرح است. پذیرفتنی است که علل دور (Distal causes) متفاوت می‌توانند تحریک نزدیک یکسانی را ایجاد کنند. به بیان روشن‌تر ممکن است که آرایه‌های نوری که از دو عین فیزیکی متفاوت در شرایط محیطی متفاوت به شبکه‌ی

7. Burge, "Disjunctivism and Perceptual Psychology," 25-30.

8. Burge, "Disjunctivism and Perceptual Psychology," 22.

چشم می‌رسد، مشابه باشد. از این رو، این یک واقعیت تجربی است که ادراک حسی خطاپذیر باشد. این واقعیت به همراه اصل نزدیکی نتیجه می‌دهد که ادراک مطابق با واقع و غیر آن می‌توانند حالت ادراکی از نوع مشابه باشند. پس از آنجا که اصل نزدیکی جزء بنیادین روش‌شناسی علمی است، بنابراین با فرض پذیرش تبیین علمی از ادراک حسی، نمی‌توان صدق فصل‌گرایی را پذیرفت.

۴. نقد ویژه برج به فصل‌گرایی مک‌داول

یکی از محورهای این نقد، تمایزی است که مک‌داول بین معنای اصلی (Literal) ادراک حسی و شرایط امکان (Enabling conditions) ادراک حسی می‌نهد. برج در این باره بیشتر معطوف به مقاله مک‌داول با عنوان «محتوای تجربه ادراکی» (The Content of Perceptual Experience) است.^۹ به نظر مک‌داول در این مقاله، از ادراک حسی می‌توان دو روایت سازگار، اما متفاوت ارائه داد: روایت اول به توضیح ادراک حسی یک شخص می‌پردازد و روایت دوم به توضیح پردازش اطلاعاتی که توسط زیرسیستم‌های ادراکی آن شخص صورت می‌گیرد. مک‌داول روایت اول را که با شهود متعارف هم‌خوان است، روایت اصلی ادراک حسی می‌داند. این روایت است که با محتوای بازنمودی واقعی سروکار دارد. روایت دوم به توضیح شرایط امکان علی ادراک حسی می‌پردازد؛ یعنی موضوع آن، نه خود ادراک حسی، بلکه شرایطی است که ادراک حسی در صورت تحقق آن شرایط علی ممکن می‌شود. این روایت غیر اصلی از ادراک حسی با محتوای بازنمودی به معنایی استعاری (Metaphorical) سروکار دارد؛ به عبارت دیگر، استفاده‌ای که این روایت از محتوا می‌کند استفاده‌ای ایزاری است و نه ناظر به طبیعت واقعی محتوای بازنمودی. به این ترتیب، مک‌داول روایت اصلی ادراک حسی را معطوف به چگونگی تقویم تجربه حسی می‌داند و روایت استعاری آن را تنها معطوف به توضیح شرایط امکان علی آن تجربه.

برج با این تصویر مک‌داول مخالف است. او معتقد است که اگرچه بعضی از جنبه‌های فعالیت زیرسیستم‌های ادراکی ناآگاهانه است و شخص بیننده به آنها دسترسی ندارد، بسیاری از جنبه‌های ادراک حسی هم توسط زیرسیستم‌های ادراکی پردازش می‌شوند و هم توسط شخص بیننده. به بیان دیگر، به نظر برج چنین نیست که زیرسیستم‌های ادراکی همواره با

9. John McDowell, "The Content of Perceptual Experience," *Philosophical Quarterly* 44, no. 175 (April 1994): 190–205.

بازنمودهایی سروکار داشته باشند که متفاوت از بازنمودهایی باشد که شخص بیننده با آنها سروکار دارد؛ بلکه بسیاری از بازنمودها بین زیرسیستم‌های ادراکی و شخص بیننده مشترک است. برج تصریح می‌کند که علم روان‌شناسی ادراک حسی نه تنها درباره شرایط امکان علی ادراک حسی است، بلکه به‌طور دقیق درباره ادراک حسی است.^{۱۰}

۵. پاسخ اولیه مک‌داول

به نظر یکی از هسته‌های اصلی عدم توافق بین مک‌داول و برج معطوف به تعابیر متفاوت این دو از مفهوم خطاپذیری (Fallibility) و فسخ‌ناپذیری (Indefeasibility) است. در دیدگاه مک‌داول، یک تجربه خوب آتی است که یک وضع امور از جهان خود را آنگونه که هست به سوژه اظهار می‌کند. او معتقد است که این مفهوم از تجربه خوب با صرف این بیان که تجربه مورد بحث مطابق با واقع است، به تمامی اظهار نمی‌شود. این مفهوم از تجربه خوب که در آن ادعا می‌شود که واقعیت عینی خود را به سوژه عرضه می‌کند، به معنای «...» داشتن ضمانتی فسخ‌ناپذیر (Indefeasible warrant) برای این باور است که چیزها آنگونه هستند که تجربه آنها را آشکار می‌کند.^{۱۱} به بیان دیگر، اگر خود واقعیت عینی جزئی از تجربه ما باشد، آنگاه صدق باور ما به آن واقعیت عینی تضمین شده است؛ چراکه تجربه ما دیگر بازنمودی از آن واقعیت نیست، بلکه خود آن است (یا به کلام دقیق‌تر، آن واقعیت عینی بخشی از تجربه ما است یا به‌طور جزئی تجربه ما را قوام داده است).

شاید ساده‌ترین راه برای ردّ چنین ضمانت فسخ‌ناپذیری، اشاره به این امر است که قوای ادراکی خطاپذیر هستند. برج نیز این راه را برگزیده است: از خطاپذیری قوای ادراکی فسخ‌پذیری ضمانت باور به تجربه ادراکی را نتیجه گرفته است. در این صورت، حتی اگر تجربه ادراکی از نوع ادراک مطابق با واقع باشد آنگاه باز این تجربه، باور برآمده از آن را تنها به‌طور فسخ‌پذیری تضمین می‌کند.

در اینجا مک‌داول اظهار می‌کند که برج مفهوم خطاپذیری را به‌درستی نفهمیده است.^{۱۲} خطاپذیری ویژگی یک قوه (Capacity) است و لزوماً از خطاپذیری یک قوه خطاپذیری به‌کارگیری (Exercise) آن قوه نتیجه نمی‌شود. قوه ادراکی اگرچه خطاپذیر است، آن قوه‌ای

10. Bur e, "Disjunctivism and Perceptual Psychology," 46.

11. McDowell, "Tyler Bur e on Disjunctivism," 245.

12. McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism," 245.

است که به شخص ضمانتی فسخ‌ناپذیر برای باور برآمده از تجربه‌اش می‌دهد؛ به عبارت دیگر، در مواردی که آن قوه ادراکی به‌طور معیوب کار نکند، باور مرتبط با تجربه به‌طور فسخ‌ناپذیری تضمین شده است. خطاپذیری یک قوه به آن معنا است که دارنده آن قوه ممکن است گمراه شود، اما به این معنا نیست که آن دارنده همواره گمراه می‌شود. خطاپذیری نشان می‌دهد که آن قوه شناختی کامل نیست، اما نشان نمی‌دهد که هر بار که این قوه به کار گرفته می‌شود، به مقصود نمی‌رسد. به این ترتیب، بنا به تعبیر مک‌داول از مفهوم خطاپذیری، قوه خطاپذیر ادراکی ما، در موارد نامعیوب، ضمانتی فسخ‌ناپذیر برای باور ادراکی ما فراهم می‌کند.

همچنین مک‌داول در خصوص دو روایت متفاوت از تجربه ادراکی، روایت اصلی و روایت استعاری تأکید می‌کند این نظر که روایت کارکرد زیرسیستم‌های ادراکی (روایت استعاری) به تقویم تجربه ادراکی نمی‌پردازد، به معنای انکار قدرت آن نیست. منظور مک‌داول از اینکه نظریه‌ها در خصوص زیرسیستم‌های ادراکی از زبان استعاری استفاده می‌کنند و اینکه این نظریه‌ها به نحوه تقویم تجربه ادراکی نمی‌پردازند، آن نیست که این نظریه‌ها از این منظر مشکلی دارند. مک‌داول هم می‌پذیرد که این نظریه‌ها توضیحاتی روشن‌گر از جنبه‌هایی از قوه ادراکی ارائه می‌کنند. با این حال، او بیان می‌کند که توضیحات آن نظریه‌ها در خصوص جنبه‌های دیگر قوه ادراکی، مانند وجه معرفت‌شناختی، قابل اعمال نیست.

۶. نقد دوباره برج

برج در خصوص مفهوم خطاپذیری اظهار می‌کند که منظورش از مفهوم خطاپذیری آنی نیست که بر یک نمونه محقق شده ادراک بصری (یک نمونه بالفعل ادراک بصری) اطلاق می‌شود، بلکه آنی است که بر یک نوع اطلاق می‌شود. برج به‌طور دقیق منظور خود را از خطاپذیری اینگونه توضیح می‌دهد: یک نمونه از یک قوه یا به‌کارگیری آن خطاپذیر است اگر به‌طور وجودشناختی ممکن باشد که آنها بر خطا باشند؛ یا یک نمونه از تجربه ادراک حسی خطاناپذیر است اگر و تنها اگر هیچ جهان ممکن نباشد که در آن این نمونه از تجربه ادراک حسی ناصحیح باشد.^{۱۳} با این تعریف از خطاپذیری، یک نمونه از یک تجربه ادراک مطابق با واقع نیز می‌تواند خطاپذیر باشد؛ چراکه جهان ممکن هست که این تجربه موفق در آن ناموفق است. همچنین به‌کارگیری قوه ادراکی نیز خطاپذیر خواهد شد؛ چراکه جهان ممکن را می‌توان تصور کرد که به‌کارگیری آن قوه با موفقیت همراه نباشد.

برج با این تعبیر از خطاپذیری، به این موضوع می‌پردازد که آیا تجربه ادراکی باید باور مرتبط با خود را به‌طور فسخ‌ناپذیر تضمین کند یا نه؟ برج از سه نوع ضمانت باور تعریف به دست می‌دهد: (۱) یک باور به‌طور-واقعی-تضمین-شده (Warrant-factive) است اگر و تنها اگر ضمانت آن باور در یک جهان ممکن خاص به‌طور پیشینی یا ضروری مستلزم آن باشد که آن باور در آن جهان صادق است؛ (۲) یک باور به‌طور سنتی به‌طور فسخ‌ناپذیر تضمین شده (Indefeasibly warranted in the traditional sense) است اگر و تنها اگر به لحاظ وجودشناختی موقعیتی ممکن نباشد که یک خلاف-ضمانتی آن ضمانت را نقض کند و (۳) یک باور به معنای محدود به یک جهان به‌طور فسخ‌ناپذیر تضمین شده (Indefeasibly warranted in the world-limited sense) است اگر و تنها اگر در یک جهان ممکن خاص، داشتن آن باور و ضمانت آن با هم به‌طور پیشینی یا ضروری مستلزم آن باشد در آن جهان حقیقتی وجود نداشته باشد که آن ضمانت را نقض کند اگر که برای باورکننده در دسترس باشد.

برج اعتقاد دارد که باورهای ادراکی به‌طور-واقعی-تضمین-شده نیستند.^{۱۴} به باور او، تجربه ادراکی می‌تواند باور مرتبط با خود را تضمین کند، اما این نتیجه نمی‌دهد که آن باور صادق است. همچنین او باور دارد که هیچ باور ادراکی موفقی به‌طور سنتی به‌طور فسخ‌ناپذیر تضمین شده نیست. یک شخص ممکن است که تجربه ادراکی موفقی داشته باشد و در پی آن باوری مرتبط را شکل دهد؛ اما پس از شکل دادن آن باور به دلیل آگاه شدن از دلیلی، به‌طور مثال شهادت یک فرد خبره یا استقراء، نتیجه بگیرد که آن ادراک و باور در آن شرایط قابل اطمینان نیستند. افزون بر این، برج فکر می‌کند که باورهای ادراکی به معنای محدود به یک جهان نیز به‌طور فسخ‌ناپذیر تضمین شده نیستند.^{۱۵} وجود حقایقی که شخص به نحوی از آنها آگاه است، سبب می‌شود شخص به اشتباه، اما به‌طور عقلانی نسبت به تجربه ادراکی و باور مرتبط با آن تردید پیدا کند، درعین حال که وجود این حقایق برای شخصی که به آن حقایق دسترسی نداشته باشد، سبب نمی‌شود باوری تضمین شده نداشته باشد. به این ترتیب برج نشان می‌دهد که باورهای ادراکی به هیچ معنایی به نحو فسخ‌ناپذیری تضمین شده نیستند. این باورها فسخ‌پذیرند؛ اما برج جزء آن افراد نیست که باور دارند فسخ‌پذیر بودن باورهای ادراکی به شکاکیت یا دست‌کم بی‌دفاع شدن برابر شکاکیت منتهی شود. او شواهد و استدلال‌های این افراد را کافی نمی‌داند.^{۱۶}

14. Burge, "Disjunctivism Again," 59.

15. Burge, "Disjunctivism Again," 59.

16. Burge, "Disjunctivism Again," 63.

سپس برج به موضوع مهم‌ترین مواجهه خود با مک‌داول بازمی‌گردد: برداشت مک‌داول از روایت علمی درباره ادراک حسی اشتباه است. او معتقد است که ادعای مک‌داول مبنی بر اینکه علم تبیینی از خود ادراک حسی ارائه نمی‌کند، بر خطا است. او مک‌داول را متهم می‌کند که بنا دارد از روی صندلی راحتی (Armchair) به تبیین تجربه ادراکی بپردازد.^{۱۷} مک‌داول باور داشت که روایت علم از ادراک حسی ربطی به طبقه‌بندی حالات ادراکی شخص درک‌کننده ندارد؛ چراکه این طبقه‌بندی در چهارچوب مفهومی متفاوتی صورت می‌گیرد. حال برج ادعا می‌کند که علم صراحتاً معطوف به توضیح ادراک حسی انسان و دیگر حیوانات است. به ادعای برج، طبقه‌بندی علم از حالات ادراکی همان طبقه‌بندی حالات ادراکی شخص درک‌کننده است. از این رو، طبقه‌بندی حالات ادراکی یک شخص با طبقه‌بندی پیشنهادی فصل‌گرایی ناسازگار است.

برج باور دارد که برای آنکه به بحث (حتی) امفومی در خصوص موضوعی تجربی بپردازید، باید از آن موضوع تجربی آگاه باشید.^{۱۸} به‌طور مشخص نمی‌توان به ملاحظاتی (حتی) مفهومی درباره تبیین علمی از ادراک حسی اشاره کرد، بی‌آنکه تبیین علمی از ادراک حسی را به‌درستی فهمید. او مک‌داول را متعلق به سنتی می‌داند که تلاش می‌کند تا دیواری بین فلسفه و علم بنا کرده، اولی را از تعدی دومی مصون نگه دارد.^{۱۹} برج با قطعیت با رویکرد این سنت مخالف است.

۷. پاسخ نهایی مک‌داول

مک‌داول می‌پذیرد که طبقه‌بندی تجربه‌ها مطابق با رویکرد فصل‌گرایانه متفاوت از طبقه‌بندی تجربه‌ها مطابق با علم است، اما باور دارد که این امر مستلزم ناسازگاری آن با علم نیست. بنا به رویکرد علمی، یک حالت ادراکی نتیجه نهایی پاسخ‌دهندگی (Responsiveness) به شرایط محیطی است. حال شرایط محیطی متفاوت می‌توانند نتیجه نهایی یکسان داشته باشند. از این رو، ممکن است نتیجه نهایی یک شرایط، حالتی ادراکی باشد که به آن شرایط ارجاع نداشته باشد (مورد سوء ادراک حسی). این حالت ادراکی همچنین ممکن است نتیجه نهایی شرایطی باشد که این بار به آن شرایط ارجاع داشته باشد (مورد ادراک حسی). به نظر، بنا به رویکرد علمی تفاوتی ویژه میان توصیف این دو حالت ادراکی نیست؛ چراکه این حالت

17. Burge, "Disjunctivism Again," 66.

18. Burge, "Disjunctivism Again," 70.

19. Burge, "Disjunctivism Again," 70.

ادراکی به سوء ادراک حسی تعلق داشته باشد یا ادراک حسی، ربطی به توضیح نتیجه نهایی آن پاسخ‌دهندگی ندارد. به این ترتیب، اگر حالت ادراکی به شکل علمی توصیف شود آنگاه ادراک حسی و سوء ادراک حسی با محتوای مشابه به یک گروه یا طبقه تعلق پیدا می‌کنند.

حال اما اگر چه یک حالت ادراکی را می‌توان به‌مثابه نتیجه نهایی پاسخ‌دهندگی به واقعیت محیطی توصیف کرد، با این حال این توصیف مانع از آن نمی‌شود که آن حالت ادراکی را به‌مثابه کنش قوه‌ای توصیف کنیم که بودن در آن حالت مستلزم عرضه شدن واقعیت محیطی به سوژه است. اگر حالت ادراکی را به اینگونه اخیر توصیف کنیم آنگاه حالت ادراکی به‌مثابه کنش نامعیوب آن قوه با حالت ادراکی به‌مثابه کنش معیوب آن قوه تفاوت خواهد داشت؛ چراکه بنا به کنش نامعیوب آن قوه واقعیت محیطی به سوژه عرضه می‌شود و بنا به کنش معیوب آن قوه، واقعیت محیطی به سوژه عرضه نمی‌شود. به این ترتیب، بنا به این توصیف که همخوان با رویکرد فصل‌گرایانه مک‌داول است، آن دو حالت ادراکی به یک گروه یا طبقه تعلق ندارند. مک‌داول معتقد است که این طبقه‌بندی اخیر همان طبقه‌بندی‌ای است که برای معرفت-شناسی بنیادین است. به نظر مک‌داول اینگونه نشان داد که طبقه‌بندی حالات ادراکی توسط علم و فصل‌گرایی معرفت‌شناختی متفاوت است، اما از آنجاکه این طبقه‌بندی‌ها ناظر به دو حوزه متفاوت هستند، با یکدیگر ناسازگاری ندارند.

رد بالاترین عامل مشترک به معنای رد هر گونه عامل مشترک بین تجربه خوب و تجربه بد نیست. مک‌داول می‌پذیرد که چیزهایی بین تجربه خوب و تجربه بد مشترک است. آنچه او رد می‌کند تنها آن است که ادراک حسی و سوء ادراک حسی در سطحی به یک گروه یا طبقه مشترک تعلق داشته باشند که برای معرفت‌شناسی بنیادین است. او باور دارد که تجربه خوب و تجربه بد از این منظر شبیه به هم هستند که در هر دو به نظر می‌رسد که اوضاع محیط به گونه‌ای خاص است. همین عامل مشترک است که به لحاظ معرفت‌شناختی توضیح می‌دهد که چرا یک تجربه بد ممکن است از یک تجربه خوب قابل تشخیص نباشد، اگرچه اهمیت معرفت‌شناختی این دو متفاوت است.

همچنین مک‌داول در خصوص مفهوم ضمانت فسخ‌ناپذیر بیان می‌کند که پیش‌تر این تعریف را از آن ارائه کرده است: «اگر جنبه‌ای از واقعیت عینی برای شخص به‌طور ادراکی عرضه شود، [آنگاه] ممکن، [یا] با تجربه او سازگار نیست که او در باور به این در اشتباه باشد که چیزها آنگونه هستند که تجربه آشکار کرده است [...]». ^{۲۰} مک‌داول تأیید می‌کند که از بین تعاریفی که

20. McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism," 245.

برج از این مفهوم ارائه داده است به-طور-واقعی-تضمین-شده (Warrant factive) بیشترین نزدیکی را به تعریف او دارد.^{۲۱} با این حال، مک‌داول اشاره می‌کند که برج این مفهوم را مربوط به فسخ‌ناپذیری باور تضمین‌شده می‌داند و نه مربوط به فسخ‌ناپذیری ضمانت.

علاوه بر این، مک‌داول در خصوص مفهوم خطاپذیری ادعا می‌کند که برج با عدم توجه به تفکیک قوه/به‌کارگیری قوه، نظر او را به اشتباه اینگونه تعبیر کرده است که او از خطاناپذیری ادراک حسی دفاع می‌کند. مک‌داول بیان می‌کند که اگر چنین باشد آنگاه آرای او در قبال ادراک حسی خودمتناقض خواهد شد؛ چراکه او بارها تصریح کرده بود که قوه ادراکی خطاپذیر است. به نظر او، «خطاپذیری» به آن معنا است که شخص ممکن است خطا کند یا گمراه شود. پس وقتی می‌گوییم یک قوه معرفتی، خطاپذیر است به این معنا است که این قوه ممکن است به‌کارگیری‌ای داشته باشد که در آن سوژه به آن معرفتی دست نمی‌یابد که بنا بود به واسطه آن قوه معرفتی به دست بیاورد. این به‌کارگیری همان کنش معیوب آن قوه معرفتی است.

حال به ادعای مک‌داول، بی‌معنا است که برای به‌کارگیری‌های یک قوه این قابلیت را در نظر بگیریم که به‌کارگیری‌های معیوب داشته باشد.^{۲۲} در واقع نمی‌توانیم مفهوم خطاپذیری را به این معنایی که مک‌داول بیان کرده است، به‌طور عقلانی از قوه به‌کارگیری آن قوه منتقل کنیم؛ اما ادعای مک‌داول مبنی بر خطاناپذیری کنش نامعیوب قوه ادراکی به این معنای «نتوانستن در انتقال مفهوم خطاپذیری» نیست، بلکه به این معنا است که ممکن یا با تجربه سوژه سازگار نیست که سوژه در باور به آنچه تجربه تضمین کرده است، اشتباه کند.

مک‌داول ادعای برج را درباره خطاپذیری قوه ادراکی اینگونه خلاصه می‌کند که هر به‌کارگیری موفق از قوه ادراکی می‌تواند ناموفق باشد؛ زیرا سطح بنیادینی که برج برای بررسی تجربه ادراکی در نظر می‌گیرد همان سطح بنیادین علم است؛ بنابراین سطح، یک ادراک موفق و یک سوءادراک در یک گروه قرار می‌گیرند. به بیان دیگر، حتی اگر یک تجربه ادراکی در بازنمایی عالم واقع موفق باشد، باز ممکن است در آن سطح بنیادین تجربه مشابه‌ای باشد که عالم واقع را به‌طور صحیح بازنمایی نکند و از این رو، باور ادراکی آن کاذب باشد. مک‌داول این تبیین را می‌پذیرد، اما معتقد است که این تبیین ربطی به فصل‌گرایی او ندارد.^{۲۳} به ادعای مک‌داول این نوع خطاپذیری، فصل‌گرایی او را رد نمی‌کند. آنچه فصل‌گرایی او را رد می‌کند،

21. McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism (2)," 267.

22. McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism (2)," 268.

23. McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism (2)," 268.

ادعایی به اینگونه است: باور شخص حتی در شرایطی می‌تواند کاذب باشد که تجربه ادراکی بالفعل او باورش را تضمین کرده باشد. از آنجاکه ادعای خطاپذیری برج همین ادعای اخیر نیست، پس نمی‌تواند فصل‌گرایی مک‌داول را رد کند.

در نظر مک‌داول اگر نپذیریم که باور ادراکی ما به‌طور فسخ‌ناپذیر توسط تجربه ادراکی تضمین می‌شود و درعین حال جایگزینی مقبول ارائه نکنیم، آنگاه این سخن به‌گزار نیست که این نپذیرفتن ما نباید جدی گرفته شود. به نظر مک‌داول، برج پاسخی به این نکته نداده است.^{۲۴} این مسئله تنها به شهودهای متفاوت افراد مربوط نمی‌شود، بلکه نکته‌ای اساسی است که امکان معرفت را به جهان خارج مهیا می‌کند. به نظر مک‌داول همچنان می‌توان بین حوزه معرفت‌شناسی ادراک حسی و حوزه فعالیت زیرسیستم‌های ادراکی که به شکل محاسباتی توضیح داده می‌شوند، تفکیک قائل شد. به‌طور دقیق، علم با مفهوم ضمانت به‌منزله یکی از مفاهیم معرفت‌شناسی سر و کار ندارد و از این‌رو، بر عهده علم نیست که حالات ادراکی را بر پایه اهمیت معرفت‌شناختی آنها طبقه‌بندی کند.^{۲۵} این فصل‌گرایی معرفت‌شناختی است که باید بر پایه نیاز معرفت‌شناسی طبقه‌بندی پدیدار متفاوتی ارائه دهد.

۸. بررسی انتقادی مواجهه برج و مک‌داول

در این بخش به دو نکته انتقادی اشاره می‌شود. نکته اول به رابطه رویکرد فصل‌گرایانه با علم معطوف است. یکی از جدی‌ترین نقدها علیه فصل‌گرایی، به‌طور دقیق همین رابطه را هدف گرفته است. هسته نقد برج نیز به‌طور روشن همین است: فصل‌گرایی با علم ناسازگار است. به نظر، نقد برج را می‌توان به‌صورت استدلالی شامل گام‌های زیر بیان کرد:

۱. علل دور متفاوت می‌توانند تحریک نزدیک یکسانی را ایجاد کنند؛

۲. اصل نزدیکی یکی از اصول پژوهش‌های علمی است؛

۳. یک موقعیت را اینگونه در نظر بگیرید که عین O با ویژگی P در جهان

واقع، تحریک نزدیک S_1 را برای بیننده S ایجاد کرده است و این بیننده می‌بیند که

عین O ویژگی P را دارد. از سوی دیگر، این موقعیت را تصور کنید که در شرایط

محیطی متفاوتی که در آن عین O با ویژگی P وجود ندارد، باز تحریک نزدیک

PS_1 برای بیننده S ایجاد شده است؛

24. McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism (2)," 270.

25. McDowell, "Tyler Burge on Disjunctivism (2)," 276.

۴. با این فرض که ورودی داخلی و حالت روان‌شناختی متقدم بیننده S ثابت مانده باشد، از آنجاکه تحریک نزدیک در هر دو موقعیت PS_1 است، آنگاه بنا به اصل نزدیکی حالت ادراکی بیننده S در این دو موقعیت از یک نوع است؛

۵. بنا به فصل‌گرایی، حالت ادراکی بیننده S در این دو موقعیت از یک نوع نیست؛ چراکه موقعیت اول از نوع ادراک مطابق با واقع است و موقعیت دوم از نوعی غیر از آن؛

۶. پس فصل‌گرایی با اصل نزدیکی ناسازگار است؛

۷. پس فصل‌گرایی با بنیاد پژوهش‌های علمی ناسازگار است.

در خصوص استدلال بالا، می‌توان به این ملاحظات اشاره کرد. به نظر دلیلی برای رد مقدمه (۱) نیست؛ یا به بیان دیگر، این مقدمه به‌طور کلی مقبول است. مقدمه (۲) نیز کمتر محل مناقشه است. آنچه به‌طور عمده در پژوهش‌های علمی درباره ادراک حسی مشاهده می‌کنیم، نسخه‌ای از (۲) است. مقدمه (۳) یک نمونه محقق‌شده از مقدمه (۱) است و از این رو، علی‌الأصول پذیرفتنی می‌نماید. (۴) ادعای اصل نزدیکی و (۵) ادعای فصل‌گرایی است. از آنجاکه (۴) و (۵) به‌طور واضح به نتایجی ناسازگار می‌رسند، نتیجه (۶) به نظر موجه است. از (۶) و (۲) نیز، نتیجه (۷) به دست می‌آید که با فرض صدق این دو، به نظر مانعی برای پذیرفته شدن ندارد. پس این استدلال، اگر معتبر و صحیح باشد، به این نتیجه قوی می‌رسد که فصل‌گرایی با بنیاد پژوهش‌های علمی ناسازگار است. این نتیجه هزینه‌ای سنگین برای رویکرد فصل‌گرایانه است. بسیاری از این نظریه‌پردازان (اگر نه همه) مایل نیستند چنین هزینه‌ای را برای اتخاذ رویکرد خود بپردازند.

حال یک دفاع معقول از فصل‌گرایی می‌تواند این باشد که حالت‌های ادراکی موضوع تبیین علمی همان حالت‌های ادراکی موضوع تبیین فصل‌گرایانه نیستند. به بیان کوتاه، تبیین فصل‌گرایانه و تبیین علمی موضوع مشترک ندارند. از این رو، تفاوت این دو را نباید به معنای ناسازگاری آنها در نظر گرفت. رویکرد فصل‌گرایانه می‌تواند توضیح علمی را بپذیرد و آن را در توضیح بسیاری از وجوه تجربه ادراک حسی سودمند بداند، با این حال آن را تهدیدی برای توضیح خود به شمار نیاورد. به نظر، هسته پاسخ مک‌داول مشابه چنین موضعی است.

اما برج این پاسخ را پذیرفتنی می‌داند. او تأکید می‌کند که علم خود تجربه ادراک حسی را توضیح می‌دهد. او با شدت این گرایش را رد می‌کند که بخواهیم تبیین فلسفی را از تبیین علمی جدا کنیم. به نظر این سطح از مواجهه برج و مک‌داول، اهمیتی فراتر از تقابل یک

رویکرد التفاتی با یک رویکرد فصل‌گرایانه دارد. این مواجهه، پرسشی اساسی را در خصوص تجربه ادراک حسی برجسته می‌کند: رابطه تجربه ادراک حسی چگونه که سوژه تجربه‌اش می‌کند و بر پایه آن باور و معرفتی را شکل می‌دهد، با فعالیت‌های علی زیرسیستم‌های یک سیستم ادراکی چیست؟ این پرسش می‌تواند نمودهای دیگری نیز داشته باشد. مثلاً، یک نمود می‌تواند این باشد که رابطه معرفت‌شناسی و روان‌شناسی تجربی چیست؟ آیا معرفت‌شناسی می‌تواند فصلی از روان‌شناسی تجربی باشد؟ آیا معرفت‌شناسی می‌تواند اساساً طبیعی شود؟

این پرسش‌ها خود ناظر به مسئله طبیعت‌گرایی (Naturalism) در فلسفه هستند. طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر معنای کاملاً دقیق، جامع و واحدی ندارد. با این حال، می‌توان به اجمال به این موضوع اشاراتی داشت. طبیعت‌گرایی نزد کواین (Quine)، در جایگاه یک فیلسوف شاخص طرفدار طبیعت‌گرایی، شامل دو وجه است: وجه منفی و وجه مثبت. وجه منفی طبیعت‌گرایی کواین، طرد فلسفه اولی (First philosophy) است: توضیح اوضاع امور به متافیزیک ختم نمی‌شود. در مقابل وجه مثبت طبیعت‌گرایی کواین آن است که فیزیک در نهایت آن علمی است که می‌تواند جهان را توضیح دهد. نظریات درباره جهان به نظریات فیزیکی ختم می‌شوند. توضیح اوضاع امور به توضیحی فراتر از توضیح فیزیکی نیاز ندارد. در این راستا، حتی معرفت‌شناسی نیز در نهایت فصلی از روان‌شناسی، به مثابه علمی تجربی و طبیعی، خواهد بود. بنا به پیشنهاد کواین، معرفت‌شناسی هم باید طبیعی (Naturalized) شود؛ به این معنا که به پرسش‌های معرفت‌شناسانه باید پاسخ‌های روان‌شناسانه داد.^{۲۶}

به‌طور کلی طبیعت‌گرایی در فلسفه بر دو نوع است: طبیعت‌گرایی وجودشناختی (Metaphysical naturalism) و طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (Metaphysical naturalism). بنا بر طبیعت‌گرایی وجودشناختی، البته به بیان خام، تنها موجودات طبیعی وجود دارند، یا هیچ موجود فراطبیعی‌ای وجود ندارد. در مقابل طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، موضعی خنثی نسبت به وجود موجودات اتخاذ می‌کند. بنا بر طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، البته به بیان خام، برای توضیح جهان تنها باید از روش‌های طبیعی، به‌طور مشخص پژوهش‌های تجربی، استفاده کرد. این نوع از طبیعت‌گرایی نظریه‌پردازی پیشینی را درباره جهان رد می‌کند، اگرچه بدو وجود موجوداتی خاص را در جهان رد نمی‌کند. با این توضیح، دیدگاه کواین، البته تنها تا آن حدی که در بالا معرفی شد، نمونه‌ای از طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است؛ چراکه بر به‌کارگیری روش‌های تجربی در مطالعه

26. W. V. O. Quine, "Epistemology Naturalized," in *Ontological Relativity and Other Essays* (New York: Columbia University Press, 1969).

اوضاع امور (حتی موضوعی مانند معرفت‌شناسی) تأکید کرده است.

طبیعت‌گرایی مدنظر در این مقاله به‌طور عمده از جنس طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است. به‌طور ویژه این طبیعت‌گرایی معطوف به هسته آموزه کواين است. مطابق با این آموزه، تنها یک پروژه پژوهشی واحد و متقابلاً مرتبط درباره جهان وجود دارد و این پروژه، پژوهشی واحد و مجتمع است که مسئول معنادار کردن تمام شواهد در دسترس ما است. به بیان ساده، فلسفه و علم دوشادوش هم فعالیت می‌کنند؛ چراکه تنها یک پروژه پژوهشی درباره جهان وجود دارد. این پروژه پژوهشی واحد هم شامل روش‌های آماری و اندازه‌گیری‌های کمی است و هم شامل تعابیر و تحلیل‌های آنها و نیز ارائه و آزمودن فرضیه‌های جدید. همه اجزای یک پروژه واحد، مجتمع و متقابلاً مرتبط هستند که علاوه بر اینکه به توضیح جهان می‌پردازد، موقعیت ما را نیز در جهان روشن می‌کند.

این مقاله قصد ندارد از این طبیعت‌گرایی دفاع کند؛ بلکه هدف تنها طرح مفهوم اجمالی طبیعت‌گرایی برای ردیابی آن در تقابل بین برج و مک‌داول است. در این راستا اگر طبیعت‌گرایی پذیرفته شود، آنگاه تنها یک پروژه پژوهشی در خصوص ادراک حسی وجود دارد. موضوع تبیین علمی از ادراک حسی همان موضوع تبیین فلسفی از ادراک حسی است. چنین نیست که علم روایتی از یک موضوع ارائه کند (به‌عنوان نمونه، تنها شرایط امکان تجربه حسی) و فلسفه روایتی از موضوع دیگر (به‌عنوان نمونه، خود تجربه حسی). هرچند ممکن است (و در واقع به نظر چنین است) که روایت علم با روایت فلسفه متفاوت باشد (کما اینکه مفاهیمی در یکی هست که در دیگری نیست)، اما اینگونه نیست که این دو روایت اساساً مستقل از یکدیگر هستند؛ بلکه با فرض صدق طبیعت‌گرایی، این دو روایت باید متقابلاً مرتبط با یکدیگر باشند. در سوی مقابل، با رد طبیعت‌گرایی این امکان فراهم می‌شود که تبیین فلسفی به‌طور بنیادین منفک از تبیین علمی باشد. این هسته مسئله طبیعت‌گرایی در فلسفه ادراک حسی است. در این نقطه است که باز می‌توان این پرسش اساسی را مطرح کرد که حتی با فرض متقابلاً مرتبط بودن روایت علمی و روایت فلسفی، این رابطه دقیقاً چگونه است؟

با طرح این مباحث، به نظر نه برج و نه مک‌داول (دست‌کم در آثاری که به آن اشاره شد) چگونگی رابطه بین علم ادراک حسی و وجه فلسفی تجربه ادراکی را به‌طور دقیق مشخص نکرده‌اند. برج گویی تبیین علمی از فعالیت زیرسیستم‌ها را دقیقاً همان تبیین تجربه ادراکی یک شخص در نظر گرفته است و مک‌داول این دو را کاملاً متفاوت و بی‌ربط با یکدیگر؛ اما به نظر می‌توان به گونه‌ای موجه ادعا کرد که تبیین این رابطه‌ها در قالب صورت‌بندی‌هایی

شامل «دقیقاً همان» و «کاملاً متفاوت» کافی نخواهد بود. این رابطه‌ها موضوعاتی پیچیده‌تر هستند. نظریات علمی نیز هنوز درباره تبیین علمی تجربه ادراک حسی به نتایج واحد و پاسخ‌هایی قطعی نرسیده‌اند. پس به نظر می‌توان نتیجه گرفت که این ادعا که طبقه‌بندی علمی از حالات ادراکی همان طبقه‌بندی معرفت‌شناختی از حالات ادراکی یک شخص است، هنوز به‌طور قطعی تأیید نشده است. همچنین می‌توان بیان کرد که علم تاکنون روایت مشخص و جامعی از معرفت‌شناسی ارائه نداده است که حال بخواهد در خصوص طبقه‌بندی مورد نیاز معرفت‌شناسی ادعایی طرح کند (مثلاً، تاکنون یک نظریه علمی برای توضیح مفهوم معرفت‌شناختی ضمانت در دست نیست). از آنجاکه ادعای مشابه بودن طبقه‌بندی علمی با طبقه‌بندی مورد نیاز معرفت‌شناسی هنوز محل پرسش است، به‌طور عقلانی می‌توان نتیجه گرفت که این ادعا، ناسازگاری علم با رویکرد فصل‌گرایانه مک‌داول را به‌طور قطعی تأیید نمی‌کند. با این حال، این امر مستلزم جدایی یا ایزوله شدن تبیین فلسفی از تبیین علمی نیست.

به نظر می‌توان این ادعای برج را تصدیق کرد که تبیین علمی به‌طور دقیق درباره تجربه ادراک حسی است. علم تجربه ادراک حسی را توضیح می‌دهد، نه صرفاً شرایط امکان آن را. علم نظراتی درباره خود حالات ادراکی دارد و بنا به اصولی مانند «اصل نزدیکی» یک طبقه‌بندی از حالات ادراکی ارائه می‌دهد که می‌تواند و باید برای تأمل فلسفی جدی انگاشته شود؛ اما آنچه از این گفته‌ها نتیجه نمی‌شود آن است که این طبقه‌بندی علمی از حالات ادراکی دقیقاً همان طبقه‌بندی معرفت‌شناختی از حالات ادراکی یک شخص است یا اینکه حالتی که علم تفکیک می‌کند، دقیقاً همان حالت ادراکی یک شخص است. البته از این گفته‌ها همچنین نتیجه نمی‌شود که این طبقه‌بندی علمی از حالات ادراکی کاملاً متفاوت از/یا نامرتب با طبقه‌بندی معرفت‌شناختی از حالات ادراکی یک شخص است. به نظر می‌توان اینگونه در نظر گرفت که در یک تجربه ادراکی، آن حالت ادراکی که متعلق تبیین علم است با حالت ادراکی سوژه تجربه رابطه‌ای دارد، رابطه‌ای که این‌همانی بودنش محل تردید است. با این حال، این دو حالت همچنان با یکدیگر رابطه دارند؛ یعنی اینگونه نیست که به دو حوزه منفک از هم تعلق داشته باشند. پرسش کلیدی آن است که این رابطه به‌طور دقیق چگونه است؟ پاسخ این پرسش در متن مواجهه برج و مک‌داول یافت نمی‌شود. این پاسخ به نظر در گروه پژوهش‌های علمی و فلسفی بیشتر است.

نکته دوم به خطاپذیری قوه ادراکی و فسخ‌ناپذیری ضمانت آن برای باور ادراکی مربوط است. نشان داده خواهد شد که مواجهه مک‌داول و برج در این مورد باز به مواجهه این دو در

خصوصاً رابطه علم و فصل‌گرایی برمی‌گردد. در این راستا مک‌داول این شرطی را نمی‌پذیرد: اگر تجربه ادراکی خطاپذیر باشد آنگاه تجربه ادراکی باور مرتبط با خود را به‌طور فسخ‌ناپذیر تضمین نمی‌کند. او هم تجربه ادراکی را خطاپذیر می‌داند و هم تجربه ادراکی را ضامن فسخ‌ناپذیر باور ادراکی. برج نیز در مقابل هم مفهوم خطاپذیری نزد مک‌داول را رد می‌کند و هم ضمانت فسخ‌ناپذیر تجربه ادراکی را برای باور ادراکی. اکنون شایسته است که روی این شرطی دقیق‌تر تأمل کرد.

به نظر پذیرفتنی است که تجربه ادراکی خطاپذیر باشد. پس می‌توان نتیجه گرفت که بعضی از تجربه‌ها واقعیت بیرونی را به‌طور ناصحیح عرضه می‌کنند. بنابراین، باورهایی که بر پایه این تجربه‌ها شکل می‌گیرند، باورهایی کاذب هستند. پس ممکن، یا با تجربه سوژه سازگار، است که سوژه در باور به آنچه تجربه تضمین کرده است، اشتباه کند؛ به عبارت دیگر، تجربه باور مرتبط با خود را به‌طور فسخ‌ناپذیر تضمین نمی‌کند. از این چشم‌انداز به نظر این شرطی صادق و موضع مک‌داول ناموجه است. بنابراین، آیا می‌توانیم نتیجه بگیریم که نظر مک‌داول به این سادگی رد شده است؟

به نظر در این نقطه است که تمایز مک‌داول بین قوه و به‌کارگیری معنادار می‌شود. او قوه ادراکی را خطاپذیر می‌داند به این معنا که این قوه به‌کارگیری‌های نامعیوب و به‌کارگیری‌های معیوب دارد. حال تقریر دقیق مک‌داول از فسخ‌ناپذیری ضمانت چیزی شبیه به این است که در موارد به‌کارگیری‌های نامعیوب قوه ادراکی، ممکن، یا با تجربه سوژه سازگار، نیست که سوژه در باور به آنچه تجربه تضمین کرده است، اشتباه کند. به بیان دیگر، تنها در موارد به‌کارگیری نامعیوب قوه ادراکی ممکن نیست که باور ادراکی شخص کاذب باشد. به این ترتیب، نظر مک‌داول به‌طور دقیق رد شرطی بالا نیست؛ بلکه او به‌طور مشخص تنها می‌پذیرد که تجربه ادراکی خطاپذیر است و تجربه ادراکی، اگر در پی به‌کارگیری نامعیوب قوه ادراکی باشد، ضامن فسخ‌ناپذیر باور ادراکی است. به اینگونه، وجود تجربه‌هایی که واقعیت بیرونی را به‌طور ناصحیح بازنمایی می‌کنند (تجربه‌هایی در پی به‌کارگیری‌های معیوب قوه ادراکی) تهدیدی برای ضمانت فسخ‌ناپذیر به‌کارگیری‌های نامعیوب قوه ادراکی نیستند.

اکنون چگونه ممکن است این ادعای اخیر رد شود؟ به نظر برای رد این ادعا باید شرطی بالا را اینگونه اصلاح کرد: اگر تجربه موفق ادراکی (تجربه‌ای در پی به‌کارگیری نامعیوب قوه ادراکی) خطاپذیر باشد آنگاه تجربه موفق ادراکی باور مرتبط با خود را به‌طور فسخ‌ناپذیر تضمین نمی‌کند. به این ترتیب، در صورت صدق مقدم این شرطی حتی تقریر دقیق مک‌داول از فسخ‌ناپذیری

ضمانت و در نتیجه رویکرد فصل‌گرایانه او رد خواهد شد؛ اما به نظر مقدم این شرطی به اندازه مقدم شرطی قبل پذیرفتنی نیست. اگرچه به راحتی می‌توان خطاپذیری تجربه ادراکی را مقبول دانست، نمی‌توان این ادعا را به همان قوت درباره تجربه موفق ادراکی تکرار کرد.

اما اساساً این ادعا که تجربه موفق ادراکی خطاپذیر است، به چه معنا می‌تواند باشد؟ یک معنای معقول همان است که برج ارائه داد: یک تجربه موفق ادراکی اگرچه موفق است اما می‌تواند ناموفق باشد، یا جهان ممکن است که در آن این تجربه که در جهان بالفعل موفق است، ناموفق باشد. حال با این تعریف، باید بررسی کرد که بر پایه چه دلیلی می‌توان این ادعا را پذیرفت. یک دلیل ممکن آن است که بر اساس تبیین علم از تجربه ادراکی، برای تجربه‌ای که در شرایط حاضر موفق است، ممکن است که در شرایط دیگر ناموفق باشد. به طور دقیق‌تر فرض کنید که یک تجربه ادراکی در جهان بالفعل موفق است؛ یعنی یک وضع اموری مشخص از واقعیت بیرونی به واسطه به‌کارگیری نامعیوب قوه ادراکی برای یک سوژه مشخص آشکار شده است. حال جهان ممکنی را در نظر بگیرید که در آن تنها اعیان دورتر متفاوت از جهان بالفعل است، اما شرایط نزدیک ادراک حسی مانند جهان بالفعل است. در این صورت اگر تبیین علم از تجربه ادراکی را بپذیریم، به طور واضح «اصل نزدیکی» را صادق بدانیم، آنگاه در این جهان ممکن حالت ادراکی شخص مانند حالت ادراکی او در جهان بالفعل خواهد بود، با این تفاوت که در این جهان ممکن تجربه او دیگر موفق نخواهد بود. به این ترتیب، با این تعبیر از علم و رابطه آن با حالت ادراکی یک شخص نشان دادیم که تجربه موفق ادراکی خطاپذیر است. در نتیجه، تجربه موفق ادراکی باور مرتبط با خود را به طور فسخ‌ناپذیر تضمین نمی‌کند. به این ترتیب، رویکرد فصل‌گرایانه مک‌داول رد خواهد شد.

اما این ردیه مبتنی بر آن است که شرطی جدید را با دلیل برج توجیه کنیم، یعنی ادراک حسی را همانند برج با رویکرد علمی توضیح دهیم. به بیان دیگر، ادعای مک‌داول درباره خطاپذیری و فسخ‌ناپذیری ضمانت زمانی رد خواهد شد که بازبرداشت برج را از رابطه علم ادراک حسی و معرفت‌شناسی آن معتبر بدانیم؛ اینگونه مواجهه مک‌داول و برج درباره خطاپذیری و فسخ‌ناپذیری ضمانت روی دیگر مواجهه این دو در خصوص استدلال برآمده از علم علیه فصل‌گرایی است.

برای جمع‌بندی می‌توان بیان کرد که تقابل برج و مک‌داول، علیرغم همه سوءتفاهم‌ها (که به نظر تعدادشان اندک نیست)، ما را به این پرسش کانونی رساند که رابطه علم ادراک حسی با تجربه ادراک حسی یک شخص چگونه است. به طور جزئی‌تر، معرفت‌شناسی تجربه ادراکی

که دغدغه محوری مک‌داول است، چه ارتباطی با روان‌شناسی علمی تجربه ادراکی دارد که برج این تجربه را در چهارچوب آن توضیح می‌دهد. اگر هدف ما در توضیح تجربه ادراکی، تبیین معرفت‌شناختی آن است، آنگاه آیا موجه هستیم که توضیح خود را جدا از تبیین علمی پیش بریم؟ یا آیا معرفت‌شناسی این تجربه به‌طور خودبه‌خود با آن تبیین علمی توضیح داده می‌شود؟ معرفت‌شناسی اصطلاحات ویژه خود را دارد. این اصطلاحات از آن علم نیستند و گویا علم توضیحی از آنها (دست‌کم تاکنون) نداده است. گویی چهارچوب مفهومی معرفت‌شناسی با چهارچوب مفهومی علم متفاوت است. باین‌حال، علم مانند معرفت‌شناسی خود ادراک حسی را توضیح می‌دهد. هر دو به دنبال توضیح کارکردها و ساختارهای یک چیز هستند. به نظر عقلانی نیست که بررسی‌های معرفت‌شناختی ادراک حسی را ایزوله از بررسی‌های علمی پیش برد، گویی که نتایج این بررسی‌ها ربطی به یکدیگر ندارند. از این چشم‌انداز به نظر معقول است که این بررسی‌ها را مرتبط با یکدیگر بدانیم؛ باین‌حال، چگونگی این ارتباط را محل پرسش قرار دهیم. پاسخ این پرسش به نظر وابسته به پیش‌روی‌های نظری و عملی بیشتر است.

۹. نتیجه‌گیری

این قرائت از مواجهه برج و مک‌داول نشان می‌دهد که تقابل فصل‌گرایی با رویکرد التفاتی دست‌کم در هسته خود معطوف به موضوعی فراتر از ارائه یک نظریه مناسب برای تجربه ادراکی است. اینگونه به نظر می‌آید که این دو به نمایندگی از دو نظریه رقیب به دو سنت فلسفی با چهارچوب نظری متفاوت تعلق دارند. در جایگاه شاهد این ادعا می‌توان به آن نقل‌قولی از برج ارجاع داد که بر مبنای آن، مک‌داول متعلق به سنتی فلسفی است که تلاش می‌کند تا دیواری بین فلسفه و علم بنا کرده، اولی را از تعدی دومی مصون نگه دارد. پس اینگونه به نظر می‌آید که برای انتخاب یک نظریه از بین فصل‌گرایی و التفاتی، ابتدا باید به این پرسش کانونی پاسخ بدهیم که رابطه علم ادراک حسی با تجربه ادراک حسی چیست. به کلام دیگر، باید مشخص کنیم که آیا روایتی که روان‌شناسی شناختی، علم اعصاب یا هر حوزه دیگری از علوم تجربی ارائه می‌کنند، می‌تواند تبیینی از یک موضوع فلسفی مانند تجربه شخصی یا معرفت‌شناسی باشد؟ آیا برخلاف نظر مک‌داول، معرفت‌شناسی به‌طور خاص می‌تواند طبیعی شود و تنها فصلی از روان‌شناسی تجربی باشد؟ به نظر می‌توانیم نتیجه بگیریم که ارزیابی نهایی و قطعی در خصوص این دو نظریه عمده در فلسفه ادراک حسی، در گروی تعیین موضع در خصوص طبیعت‌گرایی در فلسفه است.

سیاهه منابع

الف-منابع لاتین:

- Burge, Tyler. "Disjunctivism Again." *Philosophical Explorations* 14, no. 1 (March 2011): 43-80.
- Burge, Tyler. "Disjunctivism and Perceptual Psychology." *Philosophical Topics* 33, no. 1 (Spring 2005): 1-78.
- McDowell, John. "Criteria, Defeasibility and Knowledge." *Proceeding of the British Academy* 68 (November 1982): 455-479.
- McDowell, John. "The Content of Perceptual Experience." *Philosophical Quarterly* 44, no. 175 (April 1994): 190-205.
- McDowell, John. "The Disjunctive Conception of Experience as Material for a Transcendental Argument," in *Disjunctivism: Perception, Action, Knowledge*, edited by Adrian Haddock and Fiona Macpherson, 376-389. Oxford: Oxford University Press, 2008.
- McDowell, John. "Tyler Burge on Disjunctivism (2)." *Philosophical Explorations* 16, no. 3 (2013): 259-279.
- McDowell, John. "Tyler Burge on Disjunctivism." *Philosophical Explorations* 13, no. 3 (September 2010): 243-255.
- Quine, Willard Van Orman. "Epistemology Naturalized." in *Ontological Relativity and Other Essays*, New York: Columbia University Press, 1969.